

مفهوم قدرت نوظهور در سیاست و اقتصاد بین‌الملل*

ترجمه: آرزو روانستان^۱

چکیده

مقاله حاضر بر آن است تا مفهوم قدرت نوظهور را براساس فهم در امور بین‌الملل، تحلیل نماید. لذا فرضیه روش‌شناختی ما این است که انکار منطقی مفاهیم، یک چارچوب نظری درباره کاربرد صحیح آن تولید می‌کند؛ مفاهیمی که بواسطه تصدیق دانش نهفته درباره پدیده‌های هم‌ریشه، بر گستره معنای ضمنی غالب می‌شوند. این مقاله با توجه به مسائل بازارها، کشورها یا قدرت‌ها، نتیجه می‌گیرد که کاربرد واژه قدرت نوظهور، عبارتی وصفی برای محدوده‌ای از پدیده‌ها در روابط بین‌الملل بوده که به بخش اساسی در این موضوع تبدیل شده است. با این وجود، معنا و مفهوم تجربی این گزاره بر میزان تلاش‌ها در زمینه‌سازی نظری آن مقدم است. از این‌رو یافته نهایی این مقاله بر این پایه قرار می‌گیرد که یک قدرت نوظهور کشوری است که بهبود جایگاه در توزیع ثروت را شاهد و آن را به قدرت سیاسی تبدیل می‌کند. این تبدیل را می‌توان بواسطه کسب ظرفیت‌های نظامی محقق شده دانست و یا در طول فرایند به کمک شکل‌گیری رهبری منطقه‌ای یا حلقه نظم‌هنجاری مطلوب‌تر پیش‌بینی کرد.

واژگان کلیدی: قدرت‌های نوظهور، قدرت‌های منطقه‌ای، قدرت‌های میانی، شبه پیرامونی

* Fonseca, Pedro Cezar Dutra & Paes, Lucas De Olivera & Cunha, Andre Moreira (January-March 2016). The concept of emerging power in international politics and economy. Brazilian Journal of Political Economy, vol.36, n1 (142), pp.46-69. <http://dx.doi.org/10.1590/0101-31572016v36n01a04>

^۱ دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال
Arezou_rs@yahoo.com

مقدمه

این مقاله بر آن است تا تخصیص مفهوم قدرت نوظهور در روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی را بررسی کند. این مسأله از این باور نشأت می‌گیرد که کاربرد عبارت «قدرت نوظهور»^۱ در وصف پدیده‌های بین‌المللی، آن را به بخشی اساسی در زبان معمول امور بین‌الملل تبدیل کرده است. البته معانی متعددی که ناشی از کاربرد کنونی آن است، فاقد نظم اصول حاکم بر پدیده‌هایی است که بر آن دلالت دارد. مقاله حاضر این شکاف را هدف قرار داده و بر آن است تا در راستای تکمیل آن، همکاری و کمک نماید. فرضیه روش‌شناختی ما این است که گستره معنای ضمنی غالب باید از طریق انکار آن از سوی دانش نظری نهفته درباره پدیده‌های هم‌ریشه درک شود؛ این معنای ضمنی غالب، حرکت و بسط مفهوم واژگان نوظهور را ناشی از تخصیص آن به روابط بین‌الملل می‌داند.

این پژوهش تصدیق می‌کند که در دنیای پسا جنگ سرد، بحثی ادامه‌دار درباره توزیع قدرت میان کشورها مطرح شده بود. در چنین فضایی از تغییرات سیاسی و اقتصاد بین‌المللی، اساس واژه نوظهور طرح و به مطالعه روابط بین‌الملل اختصاص داده شد. این عبارت (نوظهور) از اصطلاح «وال استریت»^۲ نشأت گرفته شده بنابراین بخشی از چارچوب طبقه‌بندی شده «صندوق بین‌المللی پول»، «بانک جهانی» و دیگر سازمان‌های چندجانبه و بدون رده‌بندی تعریف شده است که از ابتدا با عبارت «کشورهای در حال توسعه»^۳ قابلیت جایگزینی داشت. حتی اگر تفاوت‌های معنایی بین صفات «در حال توسعه» و «نوظهور»^۴ خیلی اندک باشد، تحولات در معنا و مفهوم‌شان، به آن‌ها معانی متفاوتی داده است.

گزارش‌های (بانک) گلدمن ساکس^۵ تعریف دوباره‌ای از بحث بازارهای نوظهور ارائه کرده است. در آن میان، از دیدگاه اقتصادی و سازمانی، به کسانی اشاره شده است که در واقع توانستند انتقال سلسله مراتبی به نقطه مرکزی را انجام دهند.

از آن زمان، واژه مخفف شده بریکس^۵ یک مضمون قدرتمندتر سیاسی را برای ایده یک بازیگر نوظهور، در مضمون وسیع‌تر بر جای گذاشت. معنی این صفت، بسط دادن فراتر از عبارات کاربردی «بازار نوظهور» و «حرکت‌ها» است. معنای آن برای اشاره به کشورهایی است که در سلسله مراتب سیاسی و در اقتصاد

¹ Emerging Power

² Wall Street

³ Developing Country

⁴ The Goldman Sachs

⁵ BRIC

بین‌المللی، روند رو به صعود داشته‌اند. دگرگونی‌های معنایی که از این فرآیند برخاسته‌اند، در یک مدل اولیه مفهومی، ترتیب داده شده‌اند و در بخش سوم این مقاله ارائه خواهند شد.

کلمه توصیفی نوظهور در ظاهر جدید سیاسی‌اش با عبارت «قدرت نوظهور» این نظریه را درباره خود القاء می‌کند که روابط بین‌الملل در حال رشد است. البته این مباحثه درباره انتقال سلسله مراتب کشورها از گستره میانی توزیع قدرت، مقدم بر برهه زمانی کنونی است. طبقه‌بندی‌های قدرت‌های میانی^۱، قدرت‌های محلی^۲ و شبه پیرامونی^۳، به ادبیاتی که به این بازیگران میانی و احتمال ترقی آنان مربوط می‌شود، تخصیص داده شده است. این مباحثه زمینه نظری عبارت «قدرت نوظهور» را در بر می‌گیرد که مفهومی درباره انتقال‌های رو به رشد در سلسله مراتب روابط بین‌الملل است.

بررسی مفهومی موجود در این مقاله، بر آن است تا طبقه‌بندی رابطه‌گویی میان الگوهای معنایی در استفاده از واژگان نوظهور و مجموعه نظری زیربنای آن را در بر بگیرد. این تضاد ساختاری متقابل همچون زمینه نظری در دگرگونی‌های معنایی درک می‌شود؛ دگرگونی‌هایی که مفهومی اختصاص یافته به ادبیات در امور بین‌الملل را تجربه کرده‌اند. از لحاظ شناخت‌شناسی، این پژوهش یک ویژگی دستور زبانی دارد. در مفهوم ویگتنشتاین تحقیق درباره قواعد و اصول، درگیر زمینه واژگانی با بستر محدود زبان‌شناسی است. در این مورد^۹ هدف، فهم تعامل میان واژگان نوظهور در بستر زبان‌شناسی آن و مجموعه نظری درباره پویایی سلسله مراتب در اقتصاد و سیاست بین‌المللی است.

این مقاله چهار بخش دارد. بخش بعدی فرضیه روش‌شناختی برای راهنمای این پژوهش را بیان می‌کند و درباره ویژگی شناخت‌شناسی در نتایج احتمالی بحث می‌کند. در بخش سوم، دو جزء گویی این مفهوم ارائه می‌شود: یک؛ نمونه اولیه قدرت نوظهور که به استفاده کنونی واژه در ادبیات مرجع دانشگاهی منتج می‌شود و دو؛ دسته‌بندی‌های اصلی که شامل فهم نظری از رشد قدرت‌های میانی است. این تقابل از طریق مفهوم‌سازی الگوهای کاربرد مفهوم به‌وسیله قواعد کاربرد آن، ایجاد خواهد شد. چنین تقابلی به ترکیب دستور زبانی آن که مشارکت هدفمند ما است اجازه می‌دهد مفهوم را دقیق‌تر کند که در بخش چهارم مقاله ارائه خواهد شد.

¹ Middle Powers

² Regional Powers

³ Semi-periphery

۱- دیالکتیک "مفهوم" در زمان انتقال و بسط آن به روابط بین‌الملل

بررسی مفاهیم به این شیوه نیازمند تشریح شفاف درک معرفت‌شناسانه آن‌ها و فهم اساس اعتبارشان بعنوان دانشی خاص است. از منظر کلاسیک، مفاهیم عملکرد "تعریف واقعیت، متمایز کردن امور جزئی از کلی و تعریف شرایط ضروری و کافی" برای شناسایی ویژگی خاصی از واقعیت را دارند. این دیدگاه که ریشه در مفاهیم "ذات" و "دوگانگی ظاهری" ارسطویی دارد اساس ایده "انتقال" و "بسط" مفهومی در آثار سارتوری است (گورتز، ۲۰۰۶: ۵).

برای سارتوری، یک مفهوم ساختی انتزاعی است که به حوزه منطق تعلق دارد و مسئول تعریف اجزای سازنده یک پدیده، فرم معنایی از محتوایی قائم به ذات است. از این اصل، "انتقال و بسط مفهومی" حاصل می‌شود. هر وقتی که مقوله‌ای با مدلول‌های تجربی جدیدی مرتبط می‌شود که مرزهای دلالتی را به هم می‌ریزند. "بسط" مفهومی نشان دهنده "بسط دادن بیش از حد یک مفهوم" است (سارتوری، ۱۹۷۰: ۱۰۴۱). به این معنا که برای شناسایی مواردی بکار می‌رود که ورای ویژگی‌های اصلی آن هستند. "بسط" طیف تفکیکی در واقع همان چیزی است که سارتوری آن را "انتقال مفهومی" نامیده است (سارتوری، ۱۹۸۴: ۵۲-۵۳).

با این حال بخشی از ادبیات موجود در این فرایندها نوعی از "تحول در مفهوم" را شناسایی کرده است که البته به معنای تغییر شکل آن نیست. با وجود پشتیبانی فلسفی از طرف کهن الگوی "تشابهات خانوادگی"^۱ کولیر و ماهان (۱۹۹۳) به بررسی "بسط مفهومی" از طریق مفهوم مقوله شعاعی اقدام کردند و این را نشان دادند که چگونه بسط تعداد ویژگی‌های یک مقوله باعث افزایش تعداد مرجع‌ها از طریق ممکن کردن ایجاد انواع فرعی می‌شود. براساس گفته راش، مرویس (۱۹۷۵) و لاکوف (۱۹۹۰)، مرکز شعاعی این مقوله همان مجموعه اولیه ویژگی‌های آن است اگرچه ترکیب‌های دیگر هم پذیرفته می‌شوند.

همان‌طور که اشاره شد این مفهوم دارای اساسی معرفت‌شناسانه در دیدگاه ویگتنشتاین (۱۹۵۳) است که درک عمل‌گرایانه‌اش از مفاهیم باعث می‌شود که اساس آن مترادف با زمینه‌بندی نظری الگوهایی شود که بکارگیری آن در زبان را شکل می‌دهند. اجزای انواع فرعی متفاوت مقوله شعاعی در واقع زمینه‌های جدیدی برای بکارگیری همان مفهوم هستند ولی این مبتنی بر قواعد و اصول جدیدی است که مرزهای دلالتی آن را بازتعریف خواهد کرد. مثال «مفهوم مادر»^۲ که برای نشان دادن کهن الگوی تشابهات خانوادگی بکار می‌رود در این استدلال کاملاً خطی خواهد بود: از مقوله اصلی (مقوله‌ای که باردار می‌شود، به دنیا می‌آورد و خلق

¹ Conceptual travelling and stretching

² Family resemblances

³ The concept of mother

می‌کند)، دیگرانی ایجاد می‌شوند که با زمینه‌های اجتماعی و تاریخی جدید سازگار می‌شوند (مادر خونی، مادرخوانده، نامادری و غیره) (لاکوف، ۱۹۹۰: ۸۳-۸۴، کولیر و ماهان، ۱۹۹۳: ۸۴۹-۸۵۰). واژگان به دست آمده هم از فرایند مشابهی عبور کرده است، مقوله "بازار نوظهور"^۱ که برای به رسمیت اقتصادهایی بکار می‌رفت که در حال بازسازی نهادهایشان و در جستجوی تأمین مالی مجدد و رفع بحران بدهی‌شان از دهه هشتاد میلادی بوده‌اند (پیلیم، ۲۰۱۳)، معانی جدیدی یافته است چون که واقعیت مدلول-اش تغییر کرده است. افراد جدید بخشی از گزاره "نوظهور" شدند و مدلول آن‌ها اشاره به کشورها و قدرت‌های نوظهور است. با این معانی جدید، این مفهوم بطور روزافزونی تبدیل به بخشی از چهارچوب زبان مادری بکار رفته در روابط بین‌المللی و نشانه‌ای از تغییر در سلسله مراتب فرایندهای سیاسی و اقتصادی آن شده است. در نتیجه، مطالعه حاضر به بررسی تأثیر قواعد کاربرد مفهوم در زمینه نظری جدید آن بر قواعد کاربرد آن و الگوهای معنایی‌اش می‌پردازد.

بعنوان بخشی از یک فرایند تاریخی، تلاش برای زمینه بخشی هم‌راستایی‌هایی با دیالکتیک هگلی دارد. همان‌طور که فونسکا (۲۰۱۴) اشاره کرده "جابجایی" مفهوم و تغییرات معنایی ناشی از "بسط" آن را می‌توان بعنوان بازسازی واقعیت در تاریخ تفسیر کرد که از طریق زبان آشکار می‌شود. در نتیجه رخدادهای تاریخی که مفهوم "نوظهور" را برای اشاره به پدیده‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی بکار برده است، باعث خلق تحولات معنایی متناظر با آن‌ها هم شده است. در منطق مفهومی هگل، مطالعه معنا معادل معناشناسی نیست، تجسم انتزاعی یک جسم است که در حقیقت از طریق افکار یا گفتمان نمایش داده می‌شود (کوژو، ۲۰۰۲: ۴۲۱). گزیده زیر تفسیری مرجع از افکار الکساندر کوژو را ارائه می‌کند:

«عینیت واقعی (که ما در موردش صحبت می‌کنیم) هم به کمک گفتمان نشان داده می‌شود و هم گفتمان "امر واقع" را نشان می‌دهد. در واقع تجربه هگل به تنهایی نه مرتبط با "امر واقع" است و نه با "گفتمان" آن بلکه مرتبط با وحدت غیرقابل تفکیک آن‌هاست» (کوژو، ۲۰۰۲: ۴۲۸).

برای هگل، این واقعیت عینی که از گفتمان‌ش جداناپذیر است، دانش نامیده می‌شود که در وهله اول به صورت هویت، یا چیزی خاص، مشابه با خودش و متفاوت از بقیه نشان داده می‌شود (کوژو، ۲۰۰۲: ۴۴۳). این متناظر با "برداشت انتزاعی" (ذهن) یک جز سازنده (زمان) مربوط به یک سوژه (موضوع) است. درک واقعی سوژه

¹ Emerging Market

² Verstand

³ Moment

⁴ Gegenstand

را تنها می‌توان با جهان‌شمول بودن جز جزئش نشان داد. در نتیجه، شکل‌هایی که لغت "نوظهور" به دست آورده تا کیفیت پدیده‌های جدید را نشان بدهد در واقع "هویت" آن است که به نوبه خودش درست است ولی مرتبط با حقیقتی که ورای آن وجود دارد نیست: که همانا زمینه نظری اوج‌گیری اقتصاد و سیاست بین‌المللی است. در نتیجه درک این مفهوم تکذیب عقلایی هویت آن‌ها از جنبه‌های هستی‌شناسانه دیگر اوبژه آن باید باشد (کوژه، ۲۰۰۲: ۴۴۴)؛ به عبارت دیگر، تطابق حقیقی بین مفهوم و اوبژه آن چیزی نیست که مرزهای آن را مشخص می‌کند بلکه چیزی است که به مواجهه با آن می‌رود و ترکیبی مثبت و عقلایی در فرایندی با نام دیالکتیک ایجاد می‌کند (هگل، ۱۸۱۶).

درک عقلایی این مفهوم تجمعی تضادی است که آن را به حرکت وا می‌دارد. با این حال این ایده که تنش بین تعریف فعلی یک مفهوم و قواعد کاربردی ورای نظریه‌پردازی آن وجود دارد، محدود به "شب هگلی"^۱ نیست که سارتوری از آن انتقاد می‌کند (سارتوری، ۱۹۷۰: ۱۰۴۲). حتی گرینگ یکی از پیروان نظریه دوگانگی سارتوری، اشاره به نیاز به گفتگویی بین یک مفهوم (همخوانی آن با کاربرد نهادینه) و سنخیت نظری آن بعنوان راهی برای دور شدن از مشخصه‌های منحصر به فرد یا هرمتیسم^۲ کرده است (گرینگ، ۲۰۰۱: ۵۳-۵۴). براساس مطالعات کولیر و ماهان (۱۹۹۳) و یگنشتاین (۲۰۰۹: ۳۸) اشاره به رابطه ضدونقیض بین جنبه‌های عملی یک اصطلاح (قواعد کاربرد آن) و گرامریسم^۳ آن (قواعد کاربرد آن) کرده است چون که مجبور به بررسی تفوق نظری یک مجموعه معانی به نسبت سایر معانی است که فعلاً استفاده می‌شوند.

در این حالت اصطلاحات مخالف هم باید بعنوان تنش‌های دلالتی در مورد مفهوم "نظهور" بین جنبه‌های داخلی و خارجی لغت "نوظهور" درک و بررسی شوند؛ یعنی از یک طرف قواعد عملی به کارگیری در این حوزه و از طرف دیگر قواعد دستوری حاکم بر درک نظری اوبژه آن را باید مدنظر قرار داد. در نتیجه قواعد مربوط به کاربرد فعلی این مفهوم باعث ایجاد نظریه‌ای در مورد خودش می‌شود و نمونه مفهومی اولیه قدرتی نوظهور را محدود می‌کند تا در نهایت به صورت عقلایی تکذیب شود. درک عقلانی ویژگی‌های آن در برگیرنده مواجهه با قواعد کاربرد آن و منطق ناشی از درک یک واقعیت در گزاره‌های متفاوت برای یک سوژه مشابه است. این ویژگی‌ها در سایر مقوله‌های قبل در مورد جایگاه واسطه در توزیع قدرت - قدرت میانی، قدرت منطقه‌ای و شبه‌حاشیه‌ای هم جستجو خواهند شد.

¹ Hegelian night

² Hermeticism

³ Grammaticism

رابطه بین این دو حوزه گفتمانی که باعث ایجاد این بحث و جدال شده است توسط واقعیت پدیداری مشترک‌اش نشان داده می‌شود: مسیری نوظهور، گذار رو به بالای عامل میانی در سلسله مراتب بین‌سایرین هم جایگاه. این مقوله‌های نهادینه شده در ادبیات تحقیق آنتی‌تز هستند که به آن مفهوم امکان نظم یافتن را می‌دهند. به‌نوبه خود، ادبیاتی که از آن اصطلاح استفاده می‌کند نشانگر تلاقی این انباشت نظری با یک تاریخ‌گرایی جدید است و آن را بعنوان یک "تز" در نظر می‌گیرد که باید به صورت عقلانی تکذیب شود. از این تقابل متقابلاً سازنده مفهوم "قدرت نوظهور" به دست می‌آید که با زمینه نظری‌اش همخوان شده است. از نظر رویه، این کار مبتنی بر بازتفسیر الگوهای معنایی است که کاربرد این گذار ناشی از منطق مقوله‌های نظری رقیب را به دست می‌آورد تا یک سلسله مراتب شعاعی جدید را تأیید کنند. بررسی قواعد کاربرد این مفهوم مبتنی بر این سؤالات است: ۱- عوامل دارای سطوح متوسط قدرت در روابط بین‌الملل چه هستند؟ ۲- چه چیزی آن‌ها را از بازیگران اصلی و مابقی متفاوت می‌کند؟ و ۳- چه عواملی مرتبط با این گذار سلسله مراتبی صعودی است؟ پاسخ به این سه سوال مفهوم "قدرت نوظهور" را شکل می‌دهد و "جابجایی" و "بسط" این واژه را برای تناسب دهی آن برای مطالعه روابط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی تکمیل می‌کند و توازن جدیدی به دلالتی می‌دهد که باید به‌دقت تفسیر شود تا تفکیک معنایی دقیق پدیده‌های آتی میسر شود. این عمل به دنبال ایجاد چهارچوبی نظری برای "قدرت نوظهور"، ترکیب سنتی بامعنای آن برای میسر کردن ترتیب‌بندی ویژگی‌هایش در جهت درک حقیقت است.

۱۳

۲- تز و آنتی‌تز در حوزه "نظهور در روابط بین‌الملل"

بررسی الگوهای معنایی کاربرد آکادمیک گزاره "نوظهور" برای اشاره به مشخصات عوامل بین‌المللی نمونه مفهومی اولیه‌ای برای این گروه از پدیده‌ها به دست داده است. "نوظهور" معمولاً بعنوان ویژگی قدرت و ارجاع به درجه روزافزون قدرت یک کشور از نظر سیاسی و اقتصاد بین‌المللی در نظر گرفته می‌شود. شینونی به بررسی ریشه‌شناسی این اصطلاح در قالب تشبیه با مفهوم نیروی پرتاب در فیزیک می‌پردازد چراکه به معنای تغییر قطبیت است که بازیگران جدیدی را به وجود می‌آورد قبل از آن که توسط همان ساختار به زیر برود (شینونی، ۲۰۱۲: ۳۲). با این حال الگوهای معنایی واژه "نوظهور" نشان از طیف گسترده‌تری از معانی دارد که در آن الگوهای رفتاری اهمیت می‌یابند.

بر اساس مطالعاتی^۱ یک قدرت نوظهور قدرتی است که رفتار دیپلماتیک آن نشان از تلاش آن برای اصلاح یا بررسی نظم بین‌المللی دارد و پشتیبانی لازم برای تحقق ادعایش دارد. این الگوی رفتاری در وهله اول مرتبط با نوعی بی‌هویتی است که متعلق به وضعیت فعلی نظم بین‌الملل است. ویژگی‌های اولیه نشان داده شده در شکل ۱ نشانگر تزی هستند که این بخش سعی در بازتفسیر آن دارد.

شکل ۱) مجموعه منطقی نمونه اولیه مفهومی که شامل استفاده از واژه "نوظهور" است



تحلیل‌های نظام‌مند آن کشورهایی که عامل پایداری نظام‌مندی نیستند مسئله ناچیزی در زمان مطالعه امور بین‌الملل است (سنز، ۲۰۰۳: ۷-۱۶). با این حال تغییرات تاریخی از نیمه دوم قرن بیستم منجر به قدرت‌گیری کشورهایی شده است که درجه ادغام‌شان با فرایندهای نظام‌مند امکان وجود چنین خلاء طبقه‌بندی را نمی‌دهد (لیما، ۱۹۹۰: ۷). هدف خاص این مطالعه مورد اشاره قرار گرفته است، تعیین گروهی از کشورها که

^۱ مجموعه‌ای از مقالات مرور شده‌اند که به "کشورهای نوظهور، بازارهای نوظهور و قدرت‌های نوظهور" در عنوان‌شان، چکیده‌هایشان و کلید واژگان‌شان در همه ژورنال‌ها تحت مقوله A1, A2 از نظر مقیاس تاثیرگذاری Qualis CAPES اشاره شده است. آثار زیر دربرگیرنده این مجموعه هستند: جوردن (۲۰۰۳)، کانگ (۲۰۰۷)، ایکنبری و زایت (۲۰۰۸)، زکریا (۲۰۰۸)، هارت و جونز (۲۰۱۰)، سیلوا (۲۰۱۲)، بناچنکو (۲۰۱۳)، ویسنینی (۲۰۱۳)، والتز (۱۹۹۳)، بلازکز و سانتیسو (۲۰۰۴)، وبر و بوسل (۲۰۰۵)، دیتوماسی (۲۰۰۶)، هورل (۲۰۰۶)، مک فارلین (۲۰۰۶)، تممن (۲۰۰۶)، کوپر و همکاران (۲۰۰۷)، برتی (۲۰۰۸)، کالاهان (۲۰۰۸)، گیاکاگیلا (۲۰۱۰)، ایکنبری (۲۰۰۸، ۲۰۱۱)، کومار (۲۰۰۸)، پالت (۲۰۰۸)، شوونگل (۲۰۰۸)، بیسون و بل (۲۰۰۹)، بل و فنگ (۲۰۰۹)، باروس-پلاتیا (۲۰۱۰)، چین (۲۰۱۰).

"متفاوت از قدرت‌های بزرگ جهان هستند ولی نمی‌توان آن‌ها را با انبوهی از کشورهای کوچک اشتباه گرفت" (سنز، ۲۰۰۳: ۱۷). این دیدگاه نظری به دولت‌های میانی در سه مقوله قرار می‌گیرد: قدرت‌های نیمه‌حاشیه‌ای، قدرت‌های میانی و قدرت‌های منطقه‌ای. این سه مقوله نشانگر بعدها متفاوت جایگاه و گسست هستند و نوعی آنتی‌تز برای واژه "نوظهور" ارائه می‌دهند که به ما امکان تشریح آن بعنوان یک مفهوم را می‌دهد.

۲-۱- قدرت‌های میانی و دولت‌های واسطه

تحقیقات^۱ بر روی دولت‌های واسطه یا قدرت‌های میانی به این درک مشترک رسیده است که دولت‌ها در مقیاس قدرت خاصی در بین ملت‌ها قرار می‌گیرند. بخشی از این ادبیات (اشنایدر و دیگران، ۲۰۰۳: ۱۶-۳۴ و دوپاس، ۲۰۰۶)، به دنبال ایجاد چنین مقیاسی از قدرت ملموس است. با این وجود، با اذعان به این مسئله کوهن، تأثیرگذارترین فرد در این ادبیات بر نگرش‌ها، رفتار و استراتژی‌های خاص این جایگاه واسطه به‌جای اساس مادی آن‌ها تمرکز کرده است.

کوهن دولت‌ها را براساس تأثیرشان در سیستم بین‌المللی سازمان‌دهی می‌کند (کوهن، ۱۹۶۹: ۲۹۵). قدرت‌های میانی آن‌هایی هستند که تأثیر مشخصی در روابط بین‌المللی بواسطه اتحادها و همکاری‌های چندجانبه دارند: "دولت‌های تأثیرگذار بر سیستم".^۲ آلیما (۱۹۹۰) لزوماً این بخش را در یک طیف قرار می‌دهد که دو سمت آن خودمحوری و آسیب‌پذیری هستند و بازیگران کلیدی آن براساس داشتن سطوحی از این دو معیار از هم متمایز می‌شوند و افزایش خودمحوری به معنای بهبود جایگاه کشور است.

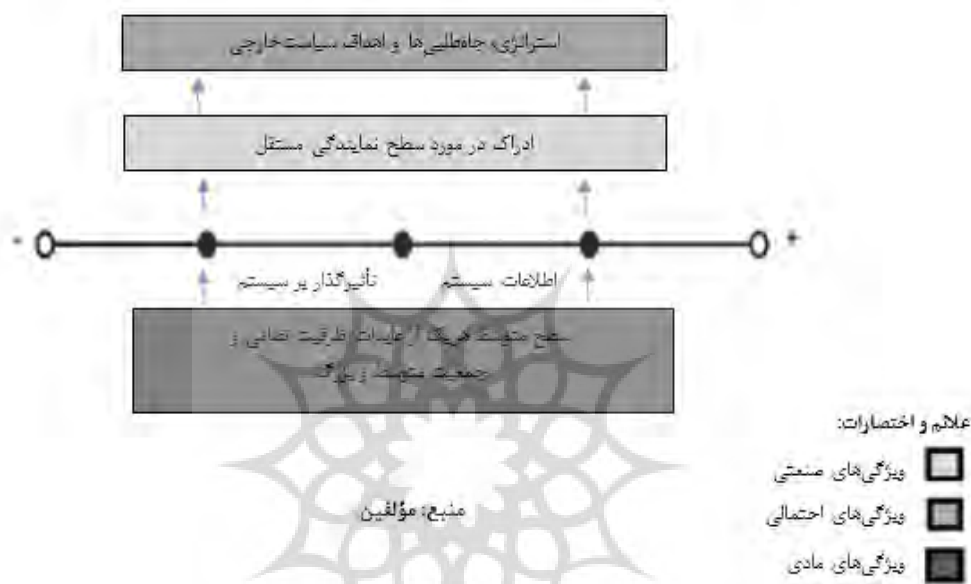
هورل (۲۰۰۰) بر نقش ادراک شخصی ایجاد شده در طول تاریخ بعنوان نشانه‌ای از جاه‌طلبی‌های آن‌ها تأکید می‌کند، به خصوص کشوری که جایگاهی واسطه دارد. در نتیجه، اهداف سیاست خارجه مرتبط با سطح بالاتر تأثیر نظام‌مند نشانه‌ای از طیف بالاتر کشوری به نسبت جایگاه واسطه‌ایش است. با این وجود، تصور کوهن از تأثیر مبتنی بر "واقعیت عینی" قدرتی است که کشوری دارد (کوهن، ۱۹۶۹: ۲۹۷ و ۳۰۳-۳۰۹). در نتیجه علاوه بر استراتژی‌ها و دوراهی‌های عمل جمعی خاص، تغییرات در ساختار قابلیت‌های یک عامل، حتی وقتی رابطه‌ای با تحلیل ندارند، بعنوان عاملی اساسی برای اوج گرفتن قدرت‌های میانی در نظر گرفته می‌شوند و شرایط خلق تصمیمات سیاسی مطلوب‌تر در محیط‌های چندجانبه نه تنها نشانگر افزایش تأثیر بلکه احتمال

^۱ فیلیمز (۲۰۱۰)، لیسا (۲۰۱۰)، تاینین (۲۰۱۰)، نل (۲۰۱۰)، شم (۲۰۱۰)، استوکیل (۲۰۱۰)، کلودین (۲۰۱۱)، دیزل و ورنلد (۲۰۱۱)، سانتوس (۲۰۱۱)، اندرسون (۲۰۱۲)، گلوب (۲۰۱۳)، گری و مرفی (۲۰۱۳)، گراتوس (۲۰۱۲)، هارل و سگوپتا (۲۰۱۲)، اشوننی (۲۰۱۲)، کوپر و فیلیمز (۲۰۱۳)، هورل (۲۰۱۳)، میتلمن (۲۰۱۳) و وانیک (۲۰۱۳).

^۲ System- affecting states

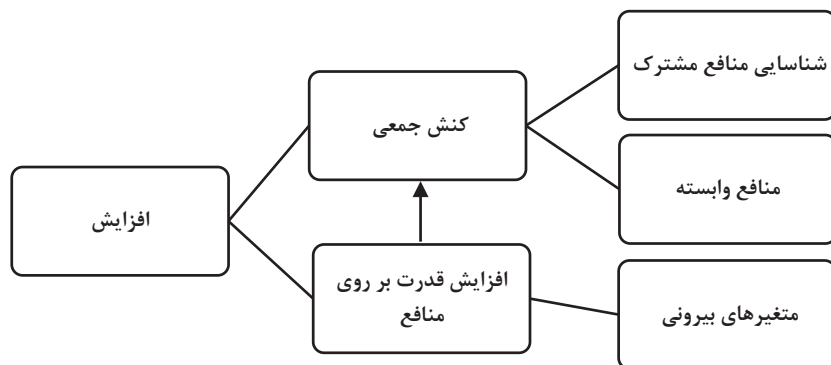
ایجاد قابلیت‌های جدید هستند و این‌ها منجر به مزیت‌های سیاسی جدیدی می‌شوند که استراتژی گروهی را موثرترین استراتژی برای عواملی می‌کند که در سیستم بین‌المللی اثرگذار نیستند.

شکل ۲) مقیاس خودمحوری در عاملیت سیاسی نظام‌مند قدرت‌های میانه



از نظر لیما (۲۰۰۷)، شکل‌گیری جمعی انتقادی با منافع به هم وابسته امکان شکل‌گیری قدرتی غالب در قالب اتحادیهایی در رژیم‌های بین‌المللی را می‌دهد که تبدیل به قدرتی موثر برای نمایش تأثیر سیستم می‌شود. هورل بر نهادها بعنوان فضایی برای تسریع قدرت دولت‌های واسطه تأثیر می‌کند و خود دولت‌ها جایی برای همکاری افقی و چانه‌زنی عمودی هستند، اشاره دارد (هورل، ۲۰۰۰: ۵-۷). در مجموع در این دیدگاه نسبت به جایگاه واسطه‌ای، شناسایی کشورهایی که در این مقوله قرار می‌گیرند می‌تواند مبتنی بر کسب سطح متوسطی از منابع باشد- معمولاً سطح درآمد، ظرفیت نظامی و جمعیت- ولی رفتار آن‌ها را احتمالاً نمی‌توان بعنوان برون‌داد مستقیم جایگاه مالی در نظر گرفت. این درک و شناخت منافع مشابه و هویت‌های همگون است که گستره مشخصی از قابلیت‌های بینابینی را به الگوهای رفتاری در خط‌مشی‌های بین‌المللی تبدیل می‌کند (شکل ۲). در هر حالت، این دیدگاه بر درجه استقلال در بروز عمل سیاسی نظام‌مند بعنوان قاعده‌ای تأکید می‌کند که بازیگران را در سیستم بین‌المللی رتبه‌بندی می‌کند.

شکل ۳) تشریح اوج‌گیری قدرت‌های میانی



منبع: مؤلفین

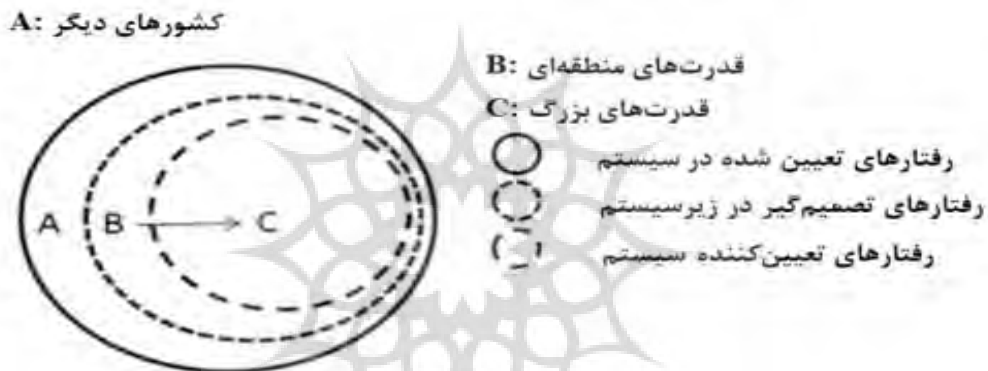
علت حرکت رو به بالا در این محدوده و ورای آن منجر به سوالاتی در مورد عوامل تعیین کننده ظهور در این مقوله است. شکل ۳ به دنبال سازمان‌بندی علت‌های متصور در ادبیات تحقیق است. محور علیتی بالا در این شکل اشاره به تصدیق پایه مادی جایگاه کشوری خاص دارد حتی با این وجود که علت آن بستگی به متغیرهای خارج از این ادبیات دارد که یک خلاء توضیحی را باقی می‌گذارد. محور علیتی پایینی استراتژی‌های^{۱۷} پیشنهادی توسط مولفان مرور شده در بالا را سازمان‌دهی می‌کند که امکان خودمحموری عاملیتی در سیستم را می‌دهد. عمل گروهی بعنوان راهی برای افزایش توانایی‌ها و عاملیت سیستمی از طریق ایجاد فرا قدرتی به کمک اتحادها و ائتلاف‌های مختلف مطرح شده است.

۲-۲- قدرت‌های منطقه‌ای

مطالعه قدرت‌های منطقه‌ای مربوط به کشورهایی است که اعمال نفوذ منطقه‌ای دارند. چنین کشورهایی قطبیت سیستمی و قدرت پروژه را به صورت جهانی تعیین نمی‌کنند ولی بررسی آن‌ها برای درک سیستم ضروری است (نوتی، ۲۰۱۰: ۸۸۳). یک قدرت منطقه‌ای مقوله‌ای است که مفهوم سیاست بین‌المللی که از نظر جغرافیایی کلاسیک است را تعیین می‌کند. این همان توان نمایش بروز قدرت است. این ادبیات اشاره به قدرت‌های منطقه‌ای بعنوان بازیگرانی دارد که قادرند قطبیت یا رهبری موجود را به چالش بکشند و حتی هژمونی خاصی در منطقه مشخصی ایجاد نکنند. نمایش قدرت را می‌توان با در اختیار داشتن منابع مادی، براساس ظرفیت و جهت‌گیری اندیشه‌پردازی و یا تعیین موثر رفتار شرکا در یک منطقه حفظ کرد (فلیمز، ۲۰۰۷: ۱۲ و نوتی، ۲۰۱۰: ۸۹۲-۸۹۴).

بوزان و ویور و مرشایمر چهارچوب‌های نظری اولیه‌ای در مورد تعیین قدرت منطقه‌ای ارائه کردند. اولین چهارچوب اشاره می‌کند که یک نظم بین‌المللی چندقطبی باعث می‌شود نمایش نیرو به صورت جهانی دشوار شود و ناحیه هر کشوری به محیطی تبدیل شود که در آن دوراهی‌های امنیتی آمرانه‌تر هستند (بوزان و ویور، ۲۰۰۳: ۵۶-۵۰). از طرف دیگر مرشایمر اشاره کرده که "محدودیت‌های بکارگیری قدرت آب" باعث بحث‌هایی در هژمونی منطقه‌ای مهم از نظر قطبیت سیستمیک می‌شود (مرشایمر، ۲۰۰۱: ۲۳۴-۲۳۸). شکل ۴ به دنبال نشان دادن تعریف نظری این جایگاه واسطه‌ای در دیدگاه‌های نظام‌مند است.

شکل ۴) جایگاه واسطه‌ای قدرت‌های منطقه‌ای



۱۸

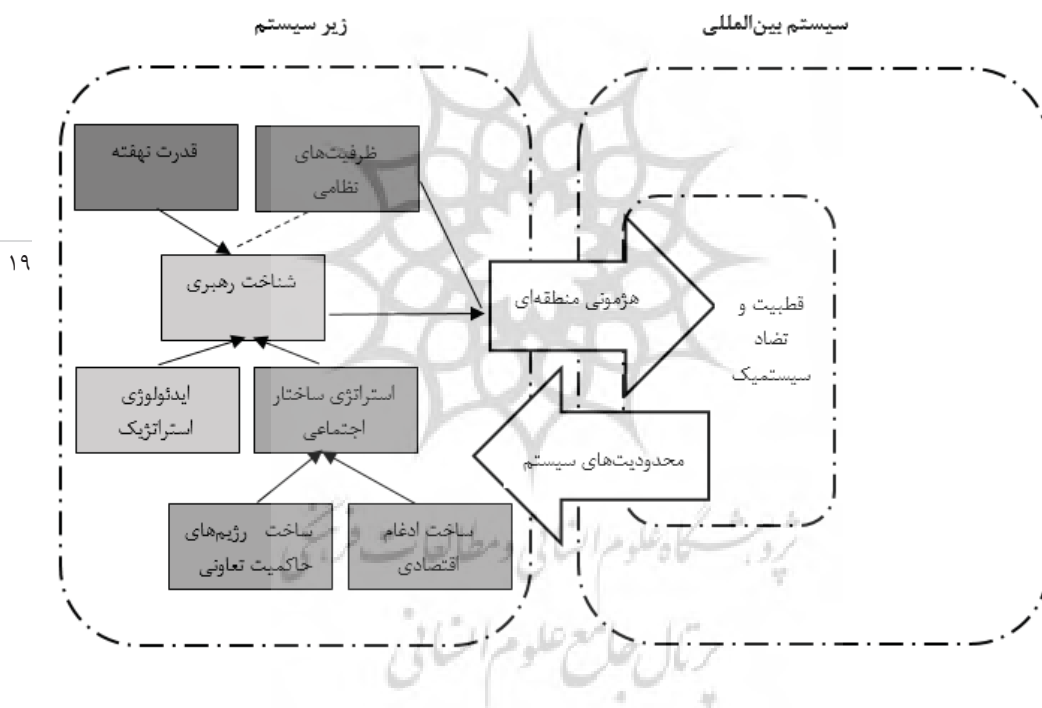
منبع: مؤلفین

اوج‌گیری قدرت منطقه‌ای تناظری مستقیم با بسط یافتن محدوده نمایش نیروی آن، مثلاً کسب ظرفیت تعیین قطبیت و قطبی‌سازی در سطح سیستمی و گذار از قدرت ناحیه‌ای به قدرت بزرگ در شکل ۴ دارد. در قالب این واژگان، ظهور با بهبود جایگاه غالب در سطح ناحیه‌ای تعریف می‌شود. حداقل دو منظر را می‌توان برای توضیح چنین غلبه‌ای بکار برد. از یک سمت این رابطه‌ای مشخص با کسب قدرت واقعی و نهان-از نظر مرشایمر- دارد. از سمت دیگر بوزان و ویور نیاز به اذعان به رهبری توسط بازیگران دیگر در حوزه منطقه‌ای را در نظر گرفتند. شکل ۵ به دنبال نشان دادن عوامل تعیین‌کننده منطقی هژمونی منطقه‌ای در ادبیات بررسی شده است.

¹ Stopping power of water

تفوق منطقه‌ای به کمک ظرفیت نظامی- از دیدگاه واقع‌گرایی تهاجمی- تعیین می‌شود درحالی‌که این یکی از اجزای رهبری است که توسط دیدگاه‌های دیگر مورد اشاره قرار گرفته است. رابطه تاب‌آوری^۱ بین این دو حالت در تعیین اوج‌گیری قدرتی رو به ظهور ممکن است امکان نشان دادن وجود توافقی نادرست را بدهد. در واقع‌گرایی تهاجمی، هژمونی منطقه‌ای در واقع چیزی مشتق از تفوق نظامی منطقه‌ای در حالت مرسوم آن است: وجود شرایط عملیاتی برای ممانعت از شکل‌گیری ائتلاف متقابل کننده. در دیدگاه‌های سازندگی‌گرا، قدرت نظامی می‌تواند جزئی ضروری از رهبری منطقه‌ای باشد ولی تنها جز محسوب نمی‌شود.

شکل ۵) نظریه بندی اوج‌گیری قدرت‌های منطقه‌ای



منبع: مؤلفین

^۱ نشانه تصویری برای این ایده که برخی ویژگی‌ها را می‌توان جایگزین‌پذیر نمود تا ارجاع ضمنی به مقوله‌ای کرد (گوثرنز، ۲۰۰۶: ۵۳).

هژمونی منطقه‌ای^۱ می‌تواند شکل اجتماعی به خود بگیرد و این می‌تواند مبتنی بر انگیزش فکری در استراتژی قدرت نرم با اطلاع‌رسانی در مورد منافع در روابط بین‌دولتی و یا با پیوستگی بین جامعه‌ای منافع باشد و هر دوی آن‌ها بطور روزافزونی رابطه تنوع و تخصص را کاهش می‌دهند. هژمونی ناحیه‌ای بعنوان برونداد استمرار رهبری در نظر گرفته می‌شود و در آن منافع رهبر و پیروان بطور روزافزونی هم راستا می‌شوند. این استراتژی، به خاطر اینکه اجتماعی است، منسجم‌تر و پایدارتر و در عین حال پیچیده‌تر است. نوتی و فلیمز به توصیف ایجاد رژیم‌های منطقه‌ای مبتنی بر نظارت گروهی بعنوان موثرترین استراتژی در زمینه هژمونی پرداخته‌اند. تفسیر گیلیپین در این مرحله مفید می‌تواند باشد بعد از آن که صاحب بالقوه هژمونی با تجمیع قدرت و اقتصاد ناحیه‌ای رهبری‌اش را به هژمونی تبدیل کرد. در مجموع قدرت‌های منطقه‌ای با تعیین الگوهای دوستی و دشمنی چندین مورد از شرکای‌شان در سیستم‌های ثانویه منطقه‌ای تبدیل به کشورهای واسطه‌ای دارای اهمیت زیادی در زمینه درک سیاست بین‌المللی می‌شوند. هژمونی منطقه‌ای بعنوان گزینه‌ای برای تبدیل تأثیر منطقه‌ای به تأثیری جهانی تبدیل به علامت و نشانه اصلی ظهور این عوامل می‌شود.

۲-۳- شبه‌حاشیه‌ای

۲۰ مفهوم شبه حاشیه ریشه در بازتفسیر طبقه‌بندی دوگانه‌ای "مرکز و حاشیه" از طرف ECLAC توسط برودل و والراشتاین دارد. وجه مشترک این مولفان این تفسیر است که سرمایه‌داری زمینه‌ای مشابه در حوزه خرد غلبه اجتماعی و حوزه کلان روابط بین دولت‌ها، نواحی و جمعیت‌ها دارد (برودل، ۱۹۸۵: ۶۷-۶۹). سیستم بین‌المللی بعنوان سیستمی جهانی^۳ در نظر گرفته می‌شود که از نظر جغرافیایی و عملی براساس تمرکز سرمایه لایه‌بندی شده است. در حوزه خرد، یک مشکل نظری وجود دارد، یک عدم قطعیت لحظه‌ای، دولت‌هایی از گروه واسطه یا شبه‌حاشیه‌ای. از نظر برودل و والراشتاین، سرمایه‌داری فضاها و جمعیت‌های آن‌ها

^۱ بحث در مورد هژمونی در امور بین ملی به صورت کامل در اینجا ارائه نشده است. برای بحث کامل تر به مطالعه کاکس (۱۹۸۳) و لیک (۱۹۹۳) اشاره شده است.

^۲ ورای این ادبیات رو به گسترشی وجود دارد که این بحث را با واقعیت متفاوت برخی نواحی همراه می‌کند و بر دشواری‌های ایجاد رهبری برای افرادی تمرکز می‌کند که قدرت ناحیه را در اختیار دارند (مالامود، ۲۰۱۱ و بوزان، ۲۰۰۸ و ۲۰۱۱ و وینر، ۲۰۱۴) و تعاملات پرتنش بین عوامل ناحیه‌ای و جهانی رهبری را بررسی می‌کند (ویریا و آلدن، ۲۰۱۱ و بورگس، ۲۰۱۳). سوای اینکه این مطالعات چه تأثیری بر بحث بر قدرت‌های منطقه‌ای و نوظهور دارند آن‌ها هدف خلق نظریه را دنبال نمی‌کنند.

^۳ در اینجا مفهوم سیستم جهانی براساس دیدگاه والراشتاین (۱۹۷۴) و براساس مفهوم اقتصاد جهانی مطرح شده توسط برودل (۱۹۸۵) بررسی می‌شود. این گزینه متکی بر استدلال ارائه شده توسط برودل (۱۹۸۵) در مورد ماهیت الزاماً جهانی اولی و ماهیت محدود از نظر مکانی دومی است.

را در رابطه‌ای سلسله‌مراتبی و مبتنی بر سوءاستفاده و غلبه قرار می‌دهد. تبادلات غیریکسان باعث ایجاد قطبی‌سازی بین مکان‌های فعالیت‌های اقتصادی که بیشتر مازاد تولیدی را انباشت می‌کند - هسته ارگانیک - و آن‌هایی که اقلیتی از مازاد تولیدی را انباشت می‌کنند - حاشیه - می‌شود. غلبه در واقع قدرتی سیاسی است که نخبه‌های اصلی به کمک ارزش‌های نظام‌مند و نیروهای اجتماعی اعمال می‌کنند و باعث استمرار تولید می‌شوند.

برودل (۱۹۸۵: ۶۹ و ۷۶-۷۷) و والراشتاین (۱۹۷۴: ۶۵-۵۹) هر دو اذعان به وجود گروه واسطه‌ای می‌کنند که جنبه‌های مرکز و حاشیه را باهم جمع می‌کند. ورای باور اصلی اینان، این آرایت (۱۹۹۸: ۲۵۳-۱۳۷) بود که از وجود عوامل تعیین‌کننده نظری برای "شبه حاشیه‌گری" اطمینان حاصل کرد. برای وی علت اصلی نامشخص بودن این عوامل حقیقتاً تعیین‌دوگانه است. شبه حاشیه‌گری در ادبیات به خاطر اهمیت آن در تقسیم بین‌المللی نیروی کار و یا به خاطر جایگاهش در سلسله‌مراتب سیاسی روابط بین‌دولتی تعریف می‌شود (آرایت، ۱۹۹۸: ۱۴۳-۱۴۵). بعنوان راه‌حلی، آرایت سعی در تفکیک عوامل تعیین‌کننده اقتصادی شبه حاشیه‌گری در سیستم کرد. این رویه تحلیلی به معنای نادیده گرفتن اجزای سیاسی موجود در این مقوله نیست بلکه به معنای حفظ توجه به تأثیرات سیستم سرمایه‌داری بر توزیع منابع بین واحدهاست و نه تعیین تأثیر توزیع بر روابط قدرت موجود در سیستم.

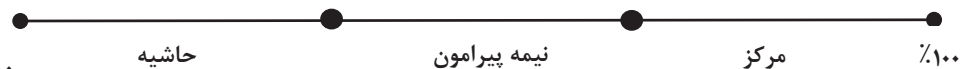
برای آرایت، سرمایه در کل فضا حرکت می‌کند و به دنبال فعالیت‌هایی با فشار رقابتی کمتر می‌گردد که به آن امکان استخراج و دریافت مزیت‌های خارق‌العاده برای خودش و پرداخت حقوق کمتر به عوامل تولید دیگر را می‌دهد. این فرایند در حوزه‌های قانونی قلمروبندی شده، منجر به این می‌شود که دولت‌ها بر سر سرمایه باهم رقابت نکنند و این کار را با ارائه بهترین شرایط موردنیاز برای توسعه زیرساخت فیزیکی، انسانی، امنیت قانونی و نهادی انجام بدهند (آرایت، ۱۹۹۸: ۱۵۵). توسعه این فعالیت‌های سرمایه‌بر به کشورهای محل انجام آن‌ها امکان بهبود شرایطشان برای جذب فعالیت‌های بیشتر را می‌دهد. در نتیجه سرمایه با مزیت‌های هزینه‌ای ناشی از نواحی منطقه‌ای و مزیت‌های درآمدی ناشی از نواحی مرکزی‌تر از قبل مواجه می‌شود. وجود چند سیستمی قادر به ارائه مزایای درآمدی و ارائه چند مزیت هزینه‌ای به مرکز امکان حفظ سرمایه در حوزه عملکردش را می‌دهد. در این حالت، نیمه حاشیه‌گری در برگیرنده دولت‌هایی است که می‌توانند مزیت‌های رقابتی نسبت به مرکز و مزیت‌های درآمدی نسبت به حاشیه داشته باشند.

تلاش‌های اعضای شبه‌حاشیه برای افزایش تمرکز فعالیت‌های سرمایه‌برشان با شرایط محدود برای ایجاد مزیت‌های درآمدی باعث افزایش فشار رقابتی این فعالیت‌ها می‌شود و سرمایه را به سمت فعالیت‌های سودمندتر در مرکز می‌برد (آرایت، ۱۹۹۸: ۱۵۹). این مکانیسم، تصور توسعه شبه‌حاشیه‌ای، اساس لایه‌بندی محوری سه‌هنجاری سیستمیک و بازتولید آن است. مرکز، با توجه به ظرفیت آن در حفظ سرمایه از طریق مزایای درآمدی‌اش، منجر به نوآوری تولید می‌شود که در قالب خود جهت‌گیری جدیدی به سمت فشار رقابتی کمتر ایجاد می‌کند و باعث جذابیت بیشتر خود از نظر کسب سرمایه بیشتر می‌شود. با توجه به گزینه‌های چانه‌زنی در مواجهه با تکثرگرایی دولت‌های حاشیه‌ای، عوامل سرمایه‌داری می‌توانند منفعت خود را از منبع مزیت‌های هزینه‌ای با آستانه کمتری ببرند و این برخلاف آن چیزی است که در مزیت‌های درآمدی متمرکزتر مرکز رخ می‌دهد. در نتیجه شبه‌حاشیه‌گری در نهایت تأثیر نامشخصی بر تأثیرگذاری سرمایه دارد که در نهایت جایگاه نسبی چنین دولت‌هایی در سیستم حفظ می‌شود. ظهور در قالب این سیستم نظری به معنای شکل‌گیری فعالیت‌های مرکز مشابه با سطحی کافی است تا مازادهای متمادی در سیستم ایجاد شود و در نتیجه مزیت‌های درآمدی سیستم بتوانند خودشان را بازتولید بکنند تا بتوانند سرمایه را حفظ بکنند. برای والراشتاین (۱۹۷۶)، بحث بین دولت‌های شبه‌حاشیه‌ای بر سر سرمایه جدید از مرکز و بحث بر سر بازار حاشیه‌ای برای حفظ فعالیت‌ها از طریق مبادله غیر یکسان تنها راه ممکن برای ارتقای جایگاه در سلسله مراتب بین‌المللی است. با این وجود، آرایت- از طریق مکانیسم‌هایی که قبلاً شرح داده شدند- اشاره می‌کند که این عمل بعنوان یک استثناء عمل می‌کند که قاعده بالا را اثبات می‌کند.

در اثرش "قرن بیستم به درازا کشیده"، آرایت (۱۹۹۴) اشاره به تمرکزهای متمادی سیستم بین‌المللی تا زمان ظهور ژاپن از محیط بیرونی مرکز به سمت مرکز برای به چالش کشیدن هژمونی سیستم کرد. برای این مؤلف این مورد جالبی است چراکه جابجایی‌های یک‌سویه سرمایه که به صورت سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم شکل گرفت، به این کشور امکان ارائه مزیت‌های درآمدی‌اش به منابع سرمایه را داد در عین حالی که مزایای هزینه پایینی داشت. وقتی که این مزایای هزینه‌ای به واسطه فشار رقابتی در بخش‌های برجسته و مهم داخل کشور استفاده شد، امکان وصل کردن مزایای درآمدی آن به مزایای هزینه‌ای کشورهای حاشیه‌ای منطقه وجود داشت. این ترکیب به ژاپن و آسیای شرقی امکان حفظ سهم بسیار بیشتری از سرمایه مولد جهانی را در دهه‌های گذشته داد.

¹ In The Long Twentieth Century

شکل ۶) جایگاه واسطه‌ای "شبه حاشیه‌گری"



منبع: مؤلفین

در این تعریف محدود کردن جایگاه واسطه‌ای برای مولفان به معنای تعیین لایه‌بندی سه‌بخشی جهان است. شکل ۶ نشان دهنده بازتفسیر "امور آشکار" توسط آرایت است (۱۹۹۸، ۱۶۱) و مقوله‌های سلسله مراتبی قطبیت سیستمیک را براساس فعالیت‌های سرمایه‌بر در اقتصاد تعریف می‌کند. اگرچه دو انتهای این طیف ایده‌آل هستند، این طیف نشانگر تمرکز مکانی و روزافزون سرمایه است. شبه‌حاشیه‌گری از نقطه میانی این محدوده شروع می‌شود و اعطای یکسان فعالیت‌های اقتصادی را دنبال می‌کند که در حاشیه و مرکز امری معمول است.

در این دیدگاه "ظهور" همراه با بحث در مورد پایداری لایه‌بندی محوری نظام‌مند است. اوج‌گیری یک کشور در نهایت متحول‌سازی ساختار مولد آن به سمت ترکیبی از فعالیت‌های اقتصادی غالباً متمرکز است. این تحلیل‌ها در این زمینه توافق دارند که عامل این تغییر جهت افزایش توانایی جذب و حفظ سرمایه و توانایی افزایش مازاد در تجارت و انتقال یک‌سویه و غیریکسان با کل سیستم است.

شکل ۷ نشان دهنده ظهور به شکل توصیف شده در ادبیات است. سیستم جهانی به کمک طبقه‌بندی والراشتاین نشان داده می‌شود و شامل محوری است که به صورت روزافزونی سرمایه را متمرکز می‌کند. در مرکز این نمودار، هسته نظام‌مند آن و یا قطب از منظر برودل وجود دارد که یک ناحیه جغرافیایی کوچک ولی حیاتی برای جریان سرمایه برای سیستم است. از این مرکز، سیستم جهانی به صورت تحلیلی به کمک واحدهای مختلف و با توجه به شدت سرمایه فعالیت‌های اقتصادی‌شان سازمان‌دهی می‌شود: مرکز ارگانیک یا رأس، شبه حاشیه و حاشیه. این واحد نشانگر هر کشور شبه‌حاشیه‌ای است که با محدودیت جایگاهی مواجه است.

واحد X نشان دهنده شرایط استثنایی است که در آن شبه حاشیه‌گری می‌تواند در قالب نظر آرایت (۱۹۹۴) و (۱۹۹۸) و والراشتاین (۱۹۷۶) اوج بگیرد. وقتی که کشوری شبه‌حاشیه‌ای مازادهایی با کل سیستم دارد و

^۱ جزئیات بیشتر در برودل (۱۹۸۵: ۶۹-۶۸)

مزیت هزینه‌ایش را برای سرمایه حفظ می‌کند و مزیت‌های درآمدی در قیاس با سایر کشورهای حاشیه‌ای و شبه‌حاشیه‌ای ایجاد می‌کند، ترکیب عملی خوبی را اتخاذ کرده که در صورت حفظ آن در طولانی مدت منجر به حرکت آن به سمت مرکز می‌شود. با این حالت، تاب‌آوری این مازادها بستگی به شرایط حفظ سرمایه و در نتیجه نوآوری در قالب حوزه قلمرویش دارد. با این حرکت، واحد مفروض که حالا به صورت "X" نشان داده می‌شود از نظر مبادلاتش با باقی مرکز در یک سطح قرار می‌گیرد و مازادش را با سایر کشورها حفظ می‌کند و جریان سرمایه لازم را بواسطه درآمدهای ناشی از مزیت‌های قابل توجه‌اش به نسبت هزینه‌های حاشیه و شبه‌حاشیه دریافت خواهد کرد. با این وجود موارد ارائه شده از ارتقای جایگاه در مطالعات آرایت^۲ بیشتر عوامل تعیین‌کننده داخلی دارند که نیازمند بررسی و ادبیات بیشتری در مورد نوآوری و توسعه اقتصادی هستند.



^۱ به استثنای موارد اخیر، مطالعه برودل (۱۹۸۵) و آرایت (۱۹۹۴) را مشاهده کنید.

^۲ به طور رسمی، پرونده ژاپن و چین (آرایت، ۱۹۹۴ و ۲۰۰۷).

۳- سنتز: مفهوم قدرت نوظهور در روابط بین‌الملل

این بخش به دنبال ایجاد سنتز و همگرایی در درک مرسوم از مشخصه "نوظهور" در ارتباط با پدیده‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی به شکل مفهوم قدرت نوظهور است. در این تعریف نمونه مفهومی اولیه آن توسط انباشت نظری ظهور دولت‌های واسطه‌ای بازتفسیر می‌شود. برای تشریح پارامترهای این دیالوگ، مفهوم بخش‌ها و سطوح تحلیلی- که در آن مناطق و نهادها بعنوان نظام‌های فرعی در نظر گرفته می‌شوند که ویژگی‌های برهم کنش سیستمی چه سیاسی و چه اقتصادی را تغییر می‌دهند- مفید به نظر می‌رسد. در نهایت براساس منطق حاصل از این تقابل سازنده و متقابل یک طیف دلالتی جدید برای مفهوم قدرت نوظهور ایجاد می‌شود.

نمونه اولیه مفهومی به دست آمده از الگوهای کاربرد اصطلاح "نوظهور" که در شکل ۱ ارائه شده بود اشاره به "قدرت نوظهور" بعنوان کشوری با یکسری ویژگی‌های مادی، عقیدتی و رفتار سیاسی خاصی می‌کند، فعالیت اصلاح‌گرایانه یا تجدیدنظرگرایانه که به دنبال تغییر نظم بین‌الملل است. ادعای رهبری به نوبه خود برای تعریف این مقوله کافی نیست و باید همراه با یک یا چند مورد ویژگی مادی دیگر باشد که تأثیرگذاری آن را نشان بدهد. اختصاصی بودن محتوای آن معمولاً با عدم تعلق آن به ارزش‌های هژمونیک فعلی نشان داده می‌شود.

در ادبیات مربوط به قدرت‌های میانی، همین فعالیت نهادی و اجزای عقیدتی آن اساس تعریف‌شان به شمار می‌روند تا جایی که جایگاه آن‌ها در این سیستم به کمک استقلال و خودمحموری آن‌ها در تأثیرگذاری بر سیستم تعیین می‌شود. رفتار اولیه "نوظهور" به نوبه خودش و براساس ایدئولوژیکی‌اش نشانگر محدودیت‌های خودمحموری است. در عین حال شروع تصاحب قدرت و نفوذ بر منابع، آنطور که در گفتمان‌های مختلف در مورد آن کشورهایی آمده است که امروزه ظهور کرده‌اند، بر تصورات آن‌ها بر خودمحموری در مدیریت امور خارجی تأثیر می‌گذارد چراکه منجر به فعالیت‌های نهادی آن‌ها و ارتقای اهدافشان و امیال سیاسی‌شان در سیستم می‌شوند.

نقش خاص رشد در قدرت و کنترل اساس و پایه اوج‌گیری قدرت‌های نوظهور مرتبط با بحث مطرح شده در دیدگاه‌های منطقه‌ای به ظهور است. برای این مولفان، ظهور مرتبط با ایجاد هژمونی در سطح منطقه‌ای است. مرشایمر (۲۰۰۱) این را در قالب هویت با تفوق نظامی شرح داده است. در نتیجه ظهور در واقع تبدیل قدرت نهان قابل سنجش به کمک جمعیت و رشد اقتصادی به ظرفیت نظامی برتر در نظام فرعی ناحیه‌ای در قالب سیستمی است که خلاء تحلیلی در ادبیات تحلیلی ایجاد می‌کند. در دیدگاه‌های سازندگی گرایانه شناخت

این ظرفیت‌ها در بین رقبای ناحیه‌ای به شکل رهبری یک ویژگی ضروری برای ظهور است. در این تعریف خلق هژمونی نیازمند تمرکز منافع از طریق تعامل دیپلماتیک به سمت رژیم منطقه‌ای نظارت مشارکتی است (نوتی، ۲۰۱۰). علاوه بر این گیلپین (۲۰۰۱) اشاره به نیاز به تجمع تجاری، تولیدی و مالی در منطقه برای به هم وصل کردن منافع شرکای منطقه‌ای با منافع قدرت نوظهور کرده است.

اهمیت هژمونی منطقه‌ای در ایجاد رقابت‌پذیری در فعالیت‌های اقتصادی در سطح محلی، از نظر گیلپین، مرتبط با بحث‌های مربوط به ظهور شبه‌حاشیه است. در این دیدگاه چون که تغییرات در سطح سیستمی منجر به تکثیر جایگاه‌های نسبی بین واحدهای مختلف می‌شود، آن‌ها تغییراتی در سطح واحدی هستند که در نهایت اوج‌گیری را مشخص می‌کنند. ظهور یک کشور شبه‌حاشیه‌ای - از نظر آرایت (۱۹۹۸) و والراشتاین (۱۹۷۶) با به دست آوردن ترکیب خاصی از فعالیت‌های اقتصادی که باعث ایجاد مزاددهایی با کل سیستم می‌شوند و در عین حال مزیت‌های هزینه‌ای جذب سرمایه را در قیاس با مرکز و مزایای درآمدی را نسبت به حاشیه و شبه‌حاشیه حفظ می‌کنند، محقق می‌شود. این فرایند مرتبط با مشارکت بیشتر در جریان‌های اقتصادی بین‌المللی است که بعنوان ویژگی اولیه یک قدرت نوظهور در کاربرد فعلی آن در نظر گرفته می‌شود. با این حال توانایی ایجاد مزیت‌های مستمر درآمدی برای سرمایه تا حدی که شرایط ساختاری تمرکز سرمایه را تغییر بدهد دارای عوامل تعیین‌کننده‌ای خارج از نظریه است. مطالعات بیشتری در ارتباط با ادبیات و بحث در مورد توسعه اقتصادی به‌طور کلی و نوآوری رقابتی بطور اخص باید صورت گیرند.

به‌طور کلی، تحلیل‌های صورت گرفته "ظهور" را محصول تحول داخلی و تأثیر بر سیستم با ارتقای ظرفیت نظامی یا بهبود جایگاه‌شان در تقسیم بین‌المللی کار می‌دانند. با این حال ادبیات موجود در مورد قدرت‌های نوظهور تمرکز بیشتری بر روی استراتژی فکری مرتبط با اوج‌گیری جایگاه کرده تا بررسی عوامل تعیین‌کننده علل داخلی.

بعنوان بخشی از یک سیستم، واحد و سیستم ثانویه تحت تأثیر جنبه‌های توزیعی و جایگاهی ساختار آن سیستم قرار می‌گیرند. با این حال محدودیت‌های سیستمی نشان از پیوستگی و بازتولید ساختار به شیوه‌ای متضاد با پدیده "ظهور" دارد. در نتیجه آن‌ها به تعیین جایگاه اولیه واحد و ماهیت تغییر در آن پرداختند که مشخصات قدرتی نوظهور را شکل می‌دهد. جایگاه واسطه در بخش سیاسی این سیستم به کمک توزیع ظرفیت‌های اجرایی در بین واحدها مشخص می‌شود که خود را در قطبیت و قطبی‌سازی سیستمیک نشان می‌دهد. در بخش اقتصادی، تقسیم بین‌المللی کار که در لایه‌بندی بین مرکز و حاشیه خود را نشان می‌دهد، واحد را به جایگاه میانی‌اش محدود می‌کند. در نتیجه ظهور کسب این جایگاه است که به کمک عملکرد بهتر در لایه‌بندی تقسیم نیروی کار و یا در توزیع ظرفیت اعمال زور در سیستم شناسایی می‌شود.

کسب این جایگاه از نقطه‌نظر اقتصادی به معنای خلق ترکیب جدیدی از فعالیت‌هاست که قادر به ایجاد ساختاری اقتصادی نزدیک به مرکز هستند. از نقطه نظر سیاسی این تبدیل قدرت نهاد به ظرفیت تجاری است که ظهور را توضیح می‌دهد. در هر دو بخش این سیستم عوامل تعیین‌کننده ظهور در سطح واحدی از ادبیات مرور شده فراتر می‌روند و خلأهای تحلیلی ایجاد می‌کنند که به کمک ادبیات توسعه و مطالعات استراتژیک بین‌المللی تکمیل می‌شوند. در عین حال همان‌طور که قبلاً اشاره شد در بین استراتژی‌های تعاملی مرسوم بازیگران واسطه، استراتژی‌هایی در ارتباط با ایجاد ارتقاء وجود دارد. در دیدگاه‌های منطقه‌ای، شکل‌گیری هژمونی نشانه اوج‌گیری جایگاه است که اگرچه در توانایی‌های نظامی خود را نشان می‌دهد نیازمند استراتژی رهبری است که ریشه در اذعان و هدایت شرکای منطقه‌ای دارد. هژمونی اقتصادی - تمرکز فعالیت‌های اقتصادی، مالی و تجاری منطقه در اقتصاد نوظهور اساس و پایه یک هژمونی سیاسی منطقه‌ای و جز توضیح‌دهنده ظهور اقتصادی در داخل آن واحد است.

استراتژی نهادی مربوط به اوج‌گیری قدرت‌های میانه در تحلیل‌های مختلف آمده است و خودش را در توانایی تولید تصمیمات هنجارگرا به شکل فراقدرتی نشان می‌دهد که قادر به تسریع اکتساب منابع مادی در سیستم است. خلق قدرت کنترل منابع به‌نوبه خود باعث تعدیل اهداف و جاه‌طلبی‌های سیاسی در زمینه سیاست خارجی می‌شود و فعالیت‌های نهایی مؤثرتری را پایه‌گذاری می‌کند. اوج‌گیری یک قدرت نوظهور حتی اگر در قالب سازمان‌های نهادی ایجاد نشده باشد باید در قالب این استراتژی سنتی با محدودیت‌های مربوط به خودمحوری بازیگران واسطه تعامل بکند و یک نظم هنجارگرا ایجاد شود که به ظهور آن‌ها کمک بکند.

در نتیجه منطق ظهور در وهله اول محصول واحد موجود در سیستم است و در برگیرنده تحول داخلی در ویژگی‌های آن است. با این حال ادبیات موجود اشاره به وجود استراتژی‌های تعاملی می‌کند که ظهور در سیاست و اقتصاد بین‌المللی را تبدیل به رویه عادی می‌کند. ایجاد رهبری منطقه‌ای و تمرکز جریان‌های اقتصادی منطقه‌ای استراتژی‌های اوج‌گیری تعاملی مناسبی برای قدرت‌های نوظهور هستند. به همین شیوه فعالیت نهادی در جهت ایجاد نظم هنجارگرای مناسب‌تر بعنوان استراتژی مرسوم اوج‌گیری در سلسله مراتب سیاست و اقتصاد بین‌المللی مطرح می‌شود.

اشاره به این نکته اهمیت دارد که تکثرگرایی نظری که ایجاد این مفهوم را میسر کرده است از نگاه بوزان و دیگران باید در قالب اجزای فردی‌شان بررسی بیشتر شوند. قطعاً هر پیوند علیتی در این دیدگاه دارای بحث گسترده‌ای در ادبیات است که باید بررسی شود تا درک بهتری از این پدیده حاصل آید. این مطالعه به دنبال ارائه منطقی نظری است که برای درک صعود یا اوج‌گیری از عدم تقارن شدید سیستم بین‌المللی مناسب

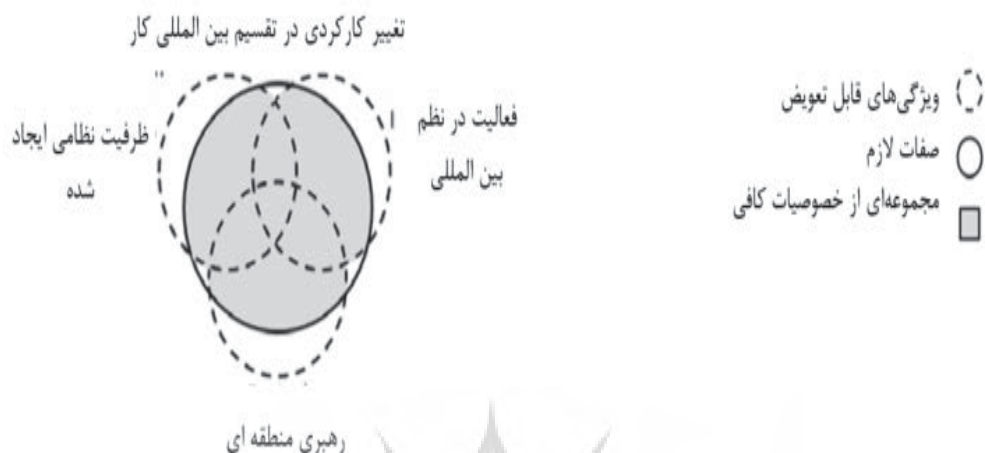
باشد و بتواند ایده‌های نظری متفاوت را به هم ربط بدهد و درکی مرکب ارائه بکند که امکان بررسی آن در تحلیل‌های آتی وجود داشته باشد. در نتیجه ما خواهان نشان دادن این شدیم که ظهور یک اساس مادی الزامی دارد. چه در تشریح اولیه آن و چه در مقوله‌های نظری ظهور قدرت‌های واسطه، صعود مبتنی بر افزایش ثروت و ظرفیت تبدیل شده و ارتقای تأثیر سیاسی است.

در نتیجه کفایت منابع اقتصادی بعنوان یک ویژگی به خاطر نیاز به تعیین ماهیت سیاسی این اوج‌گیری تأثیر کمتری دارد در حالی که ضرورت آن به واسطه معنای نهان ظرفیت صفت "نوظهور" تأیید می‌شود. با این حال ایجاد فعالیت‌های اقتصادی که قادر به تمرکز سرمایه در واحد نوظهوری به صورت مستمر هستند نشانگر یک ویژگی منسجم از نظر نظری برای قدرتی نوظهور در ادبیات بررسی شده است. در نتیجه نقش کشور در حذف تقسیم بین‌المللی کار یک ویژگی ضروری ولی ناکافی برای تشریح این پدیده است. کفایت آن متناظر با تبدیل پیشرفت جایگاه به افزایش شرایط لازم برای تأثیر بر سیاست در سیستم است.

در نمونه اولیه مفهومی تفوق نظامی منطقه‌ای و فرایندهای متمرکز شدن انسجام منطقه‌ای ویژگی‌های قابل بررسی و مهمی برای رشد اقتصادی - با نشان دادن جنبه سیاسی این رشد - هستند. در منطق ایجاد شده در اینجا این دو ویژگی بعنوان بخشی از استراتژی هژمونی سیاسی و یا اقتصادی درک می‌شوند.

در نتیجه مشارکت در هژمونی منطقه‌ای از طریق رهبری سیاسی یا اقتصادی بعنوان ویژگی مرسوم برای نشان دادن قدرتی نوظهور در نظر گرفته می‌شود. در نهایت ظهور را می‌توان در این فرایند با ارائه رفتار سیاسی مشترک "نوظهوری" بررسی کرد: فعالیت نهادی به دنبال ایجاد نظمی هنجاری است که باعث تسریع ظهور شود. بازتفسیر رفتار اولیه یک قدرت نوظهور با بررسی نظری قدرت‌های میانه تأثیرگذاری الزامی استراتژی نهادی برای تشریح صعود را توضیح می‌دهد که به کمک تحقق اهداف سیاست خارجی یک کشور نشان داده می‌شود.

شکل ۸) مجموعه منطقی ویژگی‌های یک قدرت نوظهور در روابط بین‌الملل



منبع: مؤلفین

در مجموع تحلیل ادبیات در کل این اثر تأیید کننده این نتیجه‌گیری است که یک قدرت نوظهور کشوری است که بهبود جایگاه در توزیع ثروت را شاهد است و آن را به قدرت سیاسی تبدیل می‌کند. این تبدیل را ۲۹ می‌توان بواسطه کسب ظرفیت‌های نظامی محقق شده دانست و یا در طول فرایند به کمک شکل‌گیری رهبری منطقه‌ای یا حلقه نظم هنجاری مطلوب‌تر پیش‌بینی کرد. شکل ۸ نشان‌دهنده نموداری است که محدوده معنایی این مفهوم را به شکل شعاعی نشان می‌دهد. این ادبیات به تشریح قدرت نوظهور براساس رشد نسبی در ترکیبی از ویژگی‌های نشان شده در بخش‌های خاکستری شکل ۸ می‌پردازد. هر یک از این ترکیب‌های پذیرفته شده بعد خاصی از این مفهوم را نشان می‌دهد.

نتیجه‌گیری

این مطالعه به دنبال ارائه مفهوم قدرت نوظهور برای تشریح پدیده‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی است. این فرایند ادراک عقلانی مبتنی بر تقابل بین درکی است که ادبیات به گزاره "نوظهور" در کاربرد فعلی آن می‌دهد و مقوله‌های تأیید شده ظهور بازیگران واسطه می‌پردازد. این شامل ساختار مفهومی دیالکتیکی بود که حوزه معنایی گنجانده شده در واژه "نوظهور" را با درک نظری جایگزین همین واقعیت پدیداری مقایسه می‌کند. ظهور این قدرت‌ها بعنوان شکل‌گیری مسیر روبه صعود یک کشور میانی به سمت جایگاه ساختاری مثبت‌تری به نسبت جایگاه قبلی‌اش در نظر گرفته شد که باعث کاهش فاصله تأثیرگذاری بین عاملیت آن و تأثیر یکی از عاملینی است که سیستم را تعیین و ایجاد می‌کنند. ظرفیت بالقوه ذاتی این مفهوم بعنوان مقوله‌ای مرتبط با فرایند گذار باعث می‌شود رشد اقتصادی تبدیل به ویژگی ضروری برای تشریح آن شود. در نتیجه قدرت نوظهور کشوری است که بهبود جایگاه در توزیع و انباشت ثروت جهانی را مشاهده نماید و آن را به قدرتی سیاسی تبدیل می‌کند همانطور که در شکل ۸ نشان داده شد.

تعریف ارائه شده در اینجا بعنوان برونداد منطق ذاتی ورای مفهوم قدرت نوظهور و هم‌راستا با واقعیت روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی در نظر گرفته می‌شود که در ادبیات شرح داده شده در اینجا نشان داده شد. در نتیجه این مطالعه طیف دلالتی این مفهوم را شرح می‌دهد که امکان استفاده از آن در تحلیل‌های خاصی است که به آن امکان توضیح پدیده‌های واقعی خاصی را می‌دهد. هر پیوند منطقی ارائه شده نیازمند پیشرفت تحلیلی خاص خودش است و همراه با بدنه نظری محدودی در تقابل با عقلانیت‌سازی کلی ارائه شده در اینجا است. با این حال انتظار بر این است که بررسی ظهور کشورهای میانی بعنوان مقوله‌ای برای درک روابط بین‌المللی با تخریب خلاقانه عوامل تعیین‌کننده منطقی انجام می‌شود که در اینجا به کمک رشته‌های سلسله مراتبی جدید از دیدگاه نظری محدود می‌شوند. پالایش نظری مفهوم قدرت نوظهور و عملیاتی‌سازی آن برای تحلیل واقعیت تاریخی بعنوان اقدامات ضروری برای تحقق چیزی که این مقاله خواهان نظام‌مند کردن آن است، ضروری به شمار می‌روند.

فهرست منابع

- 1- Andreasson, S. (2001) "Africa's prospects and South Africa's leadership potential in the emerging markets century". *Third World Quarterly*, Vol. 32, N° 6, p. 1165-1181, May.
- 2- Arrighi, g. (1994 [1996]) *O Longo Século XX: Dinheiro, Poder e as Origens do Nosso Tempo* São Paulo: UNESP.
- 3- Arrighi, g. (1998) *A Ilusão do Desenvolvimento*. Petrópolis: Vozes.
- 4- Arrighi, g. (2007 [2008]) *Adam Smith em Pequim: Origens e Fundamentos do Século XXI*. São Paulo: Boitempo.
- 5- Barros-Platiau, A. F. (2010) "When emerging countries reform global governance of climate change". *Revista Brasileira de Política Internacional*, N°53, p. 73-90.
- 6- Benachou, A. (2013) *Países Emergentes*. Brasília: FUNAg.
- 7- Beeson, M; S. Bell (2009) "The g-20 and international economic governance: Hegemony, collectivism, or both". *Global Governance: A Review of Multilateralism and International Organizations*. Vol. 15, N°1, p. 67-86.
- 8- Bell, S; H. Feng (2009) "Reforming China's stock market: institutional change Chinese style". *Political Studies*, Vol. 57, p. 117-140.
- 9- Blázquez, J; J. Santiso (2004) "Mexico: Is it an ex-emerging market?" *Journal of Latin American Studies*, Vol. 36, p. 297-318.
- 10- Braudel, F. (1985) *A Dinâmica do Capitalismo*. Rio de Janeiro: Rocco. Burges, S. (2013) "Brazil as a bridge between old and new powers?" *International Affairs*, vol. 89, N°3, p. 577-594.
- 11- Burity, J. (2008) "Brazil's rise: Inequality, culture and globalization". *Futures*, Vol. 40, N°8, p. 735-747.
- 12- Buzan, B. (2008) "A leader without followers? The United States in world politics after Bush". *International Politics*, Vol. 45, N°5, p. 554-570
- 13- Buzan, B. (2011) "A world without superpowers: decentered globalism". *International Relations*, Vol. 25, N°1, p. 1-23.
- 14- Buzan, B; C. Jones; R. Little (1993) *The Logic of Anarchy*. New york: Columbia Press.
- 15- Buzan, B; O. Waever (2003) *Regions and Powers: The Structure of International Security*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 16- Callahan, W. (2008) "Chinese visions of world order: post-hegemonic or a new hegemony?" *International Studies Review*, Vol. 10, p.749-761.

- 17- Chin, g. (2010) "Remaking the architecture: the emerging powers, self-insuring and regional insulation". *International Affairs*, Vol. 86, N°3, p. 693–715.
- 18- Claudin, C. (2011) "Qué Rusia veinte años después?" *Revista CIDOB d'Afers Internacionals*, N°96, p. 11-23.
- 19- Collier, d. J. Mahon (1993) "Conceptual "stretching" revisited: Adapting categories in comparative studies". *The American Political Science Review*, Vol. 87, No. 4, p. 845-855.
- 20- Collier, d; S. Levitsky (1997). "Democracy with adjectives: conceptual innovation in comparative research". *World Politics*, Vol. 49, N° 3, p. 430-451.
- 21- Cooper, A. A. Antikiewicz; T. Shaw (2007) "Economic size trumps all else? Lessons from Bricam". *International Studies Review*, Vol. 9, p. 673-689.
- 22- Cooper, A; d. Flesmes (2013) "Especial Edition: Foreign policy strategies of emerging powers in a multipolar world: an introductory review". *Third World Quarterly*, Vol. 34, N°6.
- 23- Cox, R. (1983) "gramsci, hegemony and international relations: An essay in method". *Millennium – Journal of International Studies*, Vol. 12, p. 162-175.
- 24- Detomasi, d. (2006) "International regimes: The case of western corporate governance". *International Studies Review*, Vol. 8, p.225-251.
- 25- Desai, R. M. J. Vreeland, J. (2011) "global governance in a multipolar world: The case for regional monetary funds". *International Studies Review*, Vol. 13, p.109-121.
- 26- Destradi, S. (2010) "Regional powers and their strategies: empire, hegemony and leadership". *Review of International Studies*, 36, pp. 903-930.
- 27- Dupas, g. (2006) "África do Sul, Brasil e Índia: divergências, convergências e perspectivas de alianças". In F. Villares (ed), *Índia, Brasil e África do Sul: Perspectivas e Alianças*. São Paulo: UNESP. Flesmes, d. (2010a) "O Brasil na iniciativa BRIC: soft balancing numa ordem global em mudança?" *Revista Brasileira de Política Internacional*, Vol. 53, n.1, p. 141-156.
- 28- Flesmes, d. (2007) "Conceptualising regional power in international relations: Lessons from the South African case". *GIGA Working Papers*, Hamburgo, N°53, June 2007.
- 29- Flesmes, d. (2010b) "A visão brasileira da futura ordem global". *Contexto Internacional*, Vol.32, n.2, jul./dez.
- 30- Fonseca, P. (2014). "desenvolvimentismo: a construção do conceito". In A. Calixtre; A. Biancarelli; M. A. Cintra (eds.) *Presente e Futuro do Desenvolvimento Brasileiro*. Brasília: IPEA.
- 31- Gerring, J. (2001). *Social Science Methodology: a criteria framework*. Cambridge University Press.

- 32- Giaccaglia, C. (2010) "Condicionantes sociales en el proceso de formación de potências mundiales: un análisis de los países del IBSA a partir de un recorrido histórico". *Relaciones Internacionales*, n.15, oct.
- 33- Gilpin, R. (2001) *Global International Political Economy: understanding the International Economic Order*. New Jersey: Princeton Paperbacks.
- 34- Goertz, g. (2006) *Social Science Concepts: A User's Guide*. Princeton: Princeton University Press.
- 35- Goertz, g. (2009) "Point of departure: Intension and Extension" in d. Collier and J. gerring, eds. *Concept and Methods in Social Science: Giovanni Sartore and his legacy*. New york: Routledge, pp. 181-202.
- 36- Golub, P. (2013) "From the New International Economic Order to the g20: How the 'global South' is restructuring world capitalism from within". *Third World Quarterly*, Vol. 34, N°6, p. 1000-1015.
- 37- Gratius, S. (2012) "Brasil y la UE ante los poderes emergentes y la pujanza asiática". *Revista CIDOB D'Afers Internacionals*, N° 97-98, p. 231-243.
- 38- Gray, K; C. Murphy (2013) "Introduction: rising powers and the future of global governance." *Third World Quarterly*, Vol. 34, N°2, p. 183-193.
- 39- Hart, A; B. Jones (2010) "How do rising powers rise?" *Survival*, Vol.52, n.6, p. 63-88.
- 40- Hegel, g.W.F. (1816 [1995]) "Ciência da Lógica". in *Enciclopedia das Ciências Filosóficas: em compêndio*. São Paulo: Loyola.
- 41- Hurrell, A. (2000) "Some reflections on the role of intermediate powers in international institutions Latin American Program Working Paper, Washington, Woodrow Wilson Center, N°244.
- 42- Hurrell, A. (2006) "Hegemony, liberalism and global order: what space for would-be great powers?". *International Affairs*, N°82, Vol. 1, p. 1-19.
- 43- Hurrell, A; S. Segupta (2012) "Emerging powers, North-South relations and global climate politics." *International Affairs*, N°88, Vol. 3, p. 463-484.
- 44- Hurrell, A. (2013) "Narratives of emergence: Rising powers and the end of the Third World?" *Brazilian Journal of Political Economy*, Vol. 33, n° 2, p. 203-221.
- 45- Hurrell, A. (2007) "One world? Many worlds? The place of regions in the study of international society". *International Affairs*, N°83, Vol. 1, p. 127-146.
- 46- Ikenberry, g. J. (2008) "The rise of China and future of the West." *Foreign Affairs*, jan./feb.
- 47- Ikenberry, g. J; T. WRIGHT (2008) *Rising Powers and Global Institutions*. New york: The Century Foundation.

- 48- Ikenberry, g. J. (2011) "The ruture of liberal world order" Foreign Affairs, may/june, 2011.
- 49- Kang, d. C. (2007) China Rising: Peace, Power and Order in East Asia. New york: Columbia University Press.
- 50- Kardaş, S. (2010) "Turkey: redrawing de Middle-East map or building sandcastels?" Middle East Policy, Vol.17, n.1.
- 51- Keohane, R. (1969) Lilliputian's Dilemmas: Small States in International Politics, International Organization, Madison: Cambridge University Press, Vol. 23, no. 2.
- 52- Kojève, A. (1947 [2002]) Introdução à Leitura de Hegel. Rio de Janeiro: Contraponto.
- 53- Krasner, S. (1976) "State power and structure of international trade". World Politics, Vol. 28, p. 322336.
- 54- Kumar, A. (2008) "Paradoxes of paradigm shift: Indian engagement with liberalization and globalization". Futures Vol. 40,Nº 8, pp. 762-766.
- 55- Lakoff, g. (1990) Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveals about the Mind. Chicago: University of Chicago Press.
- 56- Lake, d. (1993) "Leadership, hegemony, and the international economy: Naked emperor or tattered monarch with potential?" International Studies Quarterly, Vol. 37, Nº 4 p. 459-489.
- 57- Lessa, A. C. (2010) "Emerging Brazil under Lula". Revista Brasileira de Política Internacional, special edition, Nº53, p. 1-240.
- 58- Lima, M. R. S. (1990) "A economia política da política externa brasileira: Uma proposta de análise. Contexto Internacional, Nº12, p. 7-28, jun/jul.
- 59- Lima, M. R. (2007) "Brasil como país intermédio: Imprecisión conceptual y dilemas políticos. In J.g. Tokatlian (ed.), India, Brasil y Sudáfrica: El Impacto de las Nuevas Potencias Regionales. Buenos Aires: Libros del Zorzal.
- 60- MacFarlane, N. (2006) "The 'R' in BRICs: is Russia an emerging power?" International Affairs, n.82, Vol.1, p. 41-57.
- 61- Malamud, A. (2011). "A leader without followers? The growing divergence between the regional and global performance of Brazilian foreign policy" Latin American Foreign Policy, Vol. 53, Nº 3, p. 1-24.
- 62- Mearsheimer, J. (2001) Tragedy of Great Powers Politics. London/New york: Norton.
- 63- Mittelman, J. (2013) "global Bricolage: Emerging market powers and polycentric governance." Third World Quarterly, Vol. 34,Nº1, p. 23-37.
- 64- Naibin, H. (2010) "Emerging global partnership: Brazil and China". Revista Brasileira de Política Internacional, Nº53, special edition, pp. 183-192.

- 65- Nel, P. (2010) "Redistribution and recognition: what emerging regional powers want". *Review of International Studies*, N°36, pp 951-974.
- 66- Nolte, d. (2010) "How to compare regional powers: analytical concepts and research topics". *Review of International Studies*, Vol.36, n.4, p.881-901.
- 67- O'Neill, J. (2001) "Building better global economic BRICs". *goldman Sachs. Global Economics Paper*, New york, N° 66.
- 68- O'Neill, J. (2007) *BRICs and Beyond*. New york: *goldman Sachs*.
- 69- Palat, R. (2008) "A new Bandung? Economic growth vs. distributive justice among emerging powers." *Futures*, N°40, N°8, p. 721-734.
- 70- Pilbeam, K. (2013) *International Finance*. London: *Palgrave Macmillan*.
- 71- Rosch, E; C. Mervis (1975) "Family resemblance: Studies in the internal structure of categories." *Cognitive Psychology*, n.7, p. 579-605.
- 72- Santos, T. (2011) "globalization, emerging powers, and the future of capitalism". *Latin American Perspectives*, Vol. 38, p. 45-57.
- 73- Sartori, g. (1970) "Concept misformation in comparative politics". *The American Political Science Review*, N°64, p. 1033-1053.
- 74- Sartori, g. (1984) *Social Science's Concepts: a sytematics analisys* Beverly Hills: *Sage*.
- ۳۵ 75- Schenoni, L. (2012) "Ascenso y hegemonía: pensando a las potências emergentes desde América del Sur". *Revista Brasileira de Política Internacional*, Vol. 55, N°1, p. 31-48.
- 76- Schirm, S. (2010) "Leaders in need of followers: emerging powers in global governance". *European Journal of International Relations*, Vol. 16, p. 197-221.
- 77- Schwengel, H. (2008) "Emerging powers as fact and metaphor: some European ideas". *Futures*, Vol. 40, N°8, p. 767-776.
- 78- Sennes, R. (2003) *As Mudanças da Política Externa Brasileira nos Anos 80: Uma Potência Média Recém Industrializada*. Porto Alegre: Ed. da UFRgS.
- 79- Silva, A. (2012) "Os novos países emergentes na política internacional: caracterização do grupo Next Eleven (N-11) e das oportunidades para o Brasil". In: *Anais do I Seminário de Pós-graduação da Associação Brasileira de Relações Internacionais*, Brasília.
- 80- Stuenkel, O. (2010) "Identity and the concept of West: the case of Brazil and India." *Revista Brasileira de Política Internacional*, N°54, Vol.1, p. 178-195.
- 81- Tammen, R. (2006) "The impact of Asia on world politics: China and India options for the United States". *International Studies Review*, Vol. 8, p.563-580.

- 82- Vanaik, A. (2013) “Capitalist globalisation and the problem of stability: enter the new quintet and other emerging powers”. *Third World Quarterly*, Vol. 34, N°2, p. 194-21.
- 83- Visentini et al. (2013) *BRICS: As Potências Emergentes*. Porto Alegre: Vozes.
- 84- Vieira, M. A. C. Alden (2011). “India, Brazil, and South Africa (IBSA): South-South cooperation and the paradox of regional leadership.” *Global Governance*, Vol. 17, N° 4, p. 507-528.
- 85- Wallerstein, I. (1976) *Semi-Peripheral Countries and The Contemporary World Crisis*. New york: Academic Press.
- 86- Wallerstein, I. (1974) *The Modern World-System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*. New york: Academic Press.
- 87- Waltz, K. (1993) “Emerging structure of international politics”. *International Security*, Vol.18, n.2, p. 47-79.
- 88- Weber, S; J. Bussels (2004) “Will information technology reshape the North-South asymmetry of power in the global political economy?” *Studies in Comparative International Development* Vol. 40, N°2, p. 62-84.
- 89- Werner, L. (2014) “Role expectation as foreign policy: South American secondary powers expectations of Brazil as regional power”. *Foreign Policy Analysis*, 10 (4), pp. 1-21.
- 90- Wittgenstein, L. (1953 [2009]) *Philosophical Investigations*. Oxford: Backwell.
- 91- Zakaria, F. (2008) *The Post-American World*. London/New york: Norton.